

«چریک‌های» گوردی

ای فرزند (اگر) تشریف مبارکت بیاید (!) میروم و دختر پادشاه خاورزمین را
برایت میگیرم.

کا که‌م (میگوید: ای پدر جان نه (دختر) مصری میخوام نه شامی
(سوگندبان) کعبه‌الله (میخورد) م (که) خانهٔ خدا (و برای من) بیت‌الله است.
یای‌زین آن گونه در دل من جای گرفته است که:
پس از یای‌زین حلال دنیا (هر چه هست) بر من حرام باد.

(ای) پدر چنانکه براستی (میخواهی) برایم «هیچ» زن بگیری،
یای‌زین را میخوام، وای بر زلفانش!
خواهر میر زیندین و دختر میر ابدال هاست.
اگر (از آنها) میپرسی (که هستند) مملکت آنان شهر جزیر بوتان است.

ابراهیم پادشاه گفت: جزیر در ملک خدا نیست. و کیل و وزیر گفتند.
قربان نیست.

گفت: وای برای من عیب است من پادشاه باشم و دختر نوکر خودم را برای
پسرم بگیرم، گفتند: کهن‌وزیری است بروید او را بیاورید تا بدانند (آیا) جزیر
هست یا نیست؟

وزیر را آوردند؛ توقفس بود (او را) بدیوان ابراهیم پادشاه آوردند و گذاشتند،
ابراهیم پادشاه گفت: وزیر، شهر جزیر در ملک خدا، من میگویم نیست؛ هست
یا نیست؟

و وزیر کوتی : قوربان شاری جزیریئ ئەوه لیڤه لەرۆژ آوایه ؛ ھەو سالان
پادشای بابی تۆ لە حیاتی مواجی، دایمی، موخاریجی منی دەر نەھینا برایم پادشا
کە وای زانی ، زۆی ھەلستا ، زین بو ، زۆی .

کاکە مەم لە جیبی خۆی ھەلستا ، زۆنیشت ، و وزیر ھەمو زئی و شوینی
جزیریئ بەوی کوت : کاکە مەم ھزار لیڤی ئەنعام دا بە و وزیر .
برایم پادشا ناردی جەلالی^۱ لە سەر زئی و وزیر دانا ؛ ئەگەر لەو تاغی
کاکە مەمی ھاتە خوار ، سەری بپۆن بۆ منی بیئن .

ئەگەر ھینیا نە خوارئ ، تەمەشای کرد جەلالاب زاوستابون دە کوچەیی-دا
و وزیر ئەوانی ناسی ، کوتی : بانگی ئەو جەلالابانە بکەن ، ئەنعامی دانئ ،
کوتی : مەرخەسم دە کەن بچمە دیوانئ ؟ یان سەرم دە پۆن ؟

کوتیمان : بەلئ قوربان مۆرە خەستی ، بۆ دیوانئ ، ھەلیان گرت و بردیان
بۆ دیوانئ برایم پادشای ؛ عەرزئ برایم پادشای کرد : پادشا ، ھەلبەت مردن
بۆ من چاکە ، بە جیھەتی چی فەرموتە سەری پۆن ؟

کوتی : ئەمن ئەو تەقە کوژم ھەبە ، ئەمن دە لیم جزیر نیە ؛ ئەتۆ
بۆژ ، دە لئی : ھەبە ! کوتی : قوربان ئەمن نەمزانی ئەو خەونی پێوہ دیوہ .
دەسەر کاکە مەمی بکە بچیتە زاوئ .

یەمەن چل دەروازەیی ھەبە چل محەللەییە ھەر محەللەیی چل کچ و ژنی
جوانی لئ ھەلبژرە ، بیئە داوہتی^۲ بۆ بگرە .

ئەوی لە زاوی دیتەوہ ، لۆتی و رەقاسی بۆ دانئ شیر و مەیمونی

۱- راستە کەیی جەللاد (جلا د) ھ لە تەختی مان-یدا جەللاد نوسراوہ .

۲- داوہت : ھەلبەزین ، سەما ، چوپی وشاییە .

وزیر گفت: قربان شهر جزیر همینجا درباختر (زمین واقع) است.
(مدت) هفت سال پادشاه، پدزتو، بجای مواجب (آنجا را) بمن (واگذار کرد)،
مخارج مرا درنمی‌آورد.

ابراهیم پادشاه (وقتی که) چنین دید، عصبانی شد، قهر کرد، رفت.
کاکه‌مم (با احترام پدر) از جای خود برخاست، (بعد) بنشست، وزیر هم راه
وخط (ونشانی) جزیر را باو گفت.
(کاکه‌مم) هزار لیره بوزیر انعام داد.

ابراهیم پادشاه جلاد^۱ بر سر راه وزیر بگماشت، (تا) چنانکه (وزیر) از اطاق
کاکه‌مم پائین آمد، سرش را ببرد و برای من بیاورید.

موقعی که (وزیر) را پائین آوردند، تماشا کرد (دید) در کوجه جلاد (ان) ایستاده‌اند.
وزیر آنها را شناخت. گفت: آن جلادان را صدا کنید، بآنها انعام داد، گفت (مرا)
مرخص می‌کنید بدیوان (ابراهیم پادشاه) بروم یا سر مرا می‌برید؟

گفتند: بلی قربان مرخص هستی (میتوانی) بدیوان (تشریف ببری).
او را برگرفتند و بدیوان ابراهیم پادشاه بردند. (وزیر) بابراهیم پادشاه
عرض کرد: پادشاه‌ها البته مرگ برای من خوب است. بجهت چه فرموده‌اید سر (مرا)
ببرند؟! *پرونده‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

(ابراهیم پادشاه) گفت: این یگانه پسر را دارم، من می‌گویم جزیر نیست؛ تو
چرا می‌گوئی هست. (وزیر) گفت: قربان من ندانستم او در خواب (آنجا را)
دیده است.

دستور بفرمائید: کاکه‌مم بشکار برود.
یمن چهل دروازه دارد چهل محله است از هر محله چهل دختر و زن زیبا و خوشگل
انتخاب کنید. بیا و برای او رقص و پایکوبی^۲ برپا کن.
او از آشکار بر خواهد گشت. لوتی ورقاصه (سرداهش) بگمار شیر و میمون

۱- در متن پرفسور اسکرامان همه جا جلاب = Gellab قید شده است.

۲- داومت = Dawet یعنی رقص و پایکوبی و شامل انواع شیوه‌های رقص کردی است.

لهسه زئی دانج ، چاوش و سازندهی له سهر زئی دانج ، نه گهر به خیر له زاوی
 هاتهوه ، نهوی شهوی ده خهونی دیوه ، لهو ژنانه و لهو کچانه ، به کیکیان
 وهوی ده چچ ، **کاکه مه م** که یفی ده یگری ، نه گهر کچ بو ، بی مننه ته بابی
 نهوی کچچ ، حزئی ده کا ، کوژی **برایم پادشای کاکه مه م** نهوی بخوازی .
 نه گهر ژن بو ، میزدی بانگ بکه ، بیکه وه زیر زبری زور بده به ،
 ژنه کهی پی-ته لاق بده ، جا به خیر له **کاکه مه می** ماره ی بکه . اینشالا نهوه
 داده مهزئی .

پادشا کوتی : آفرین وه زیر ، نه نعامی بدن به وه زیری ، نه نعامی کی
 زور به وه زیری گه بی ، **کاکه مه م** هتا نیوه ژویه زاو و شکاری کرد ، **برایم پادشا**
 هیئای داوه تی بو وی دروس کرد ، ته داره کی بو گرت .
 جا هه چچی کچی بو ، ده لی : اینشالا کچی منی ده وی ، هه چچی زنی
 بو ده گریا ده یگوت پادشا ژنه کهم لی ده ستینی جا من قوژی کوئی وه سه ری
 خو م کهم ژنه کهم ده چچی .

به نگینه کوتی : **کاکه مه م** نهوه چ غولویکه له ده وری شاری
 به من-ئی . **کاکه مه م** کوتی : شاری به من-ئی ههزار فیلی هه به . به نگینه کوتی :
 میرمه م به لا بچینه وه بو مالی . زاویان به تال کرد ، روویان ده مالا کرده وه ، نه گهر
 هاتن گه بینه قهراخی شاری ، ته مه شایان کرد ، داوه ت بو لوئی و ره قاز بو ،
 شیر و ورج بو .

به نگینه کوتی : میرمه م بزانه بابی تو نه توی چند خوژ ده وی ،
 بزانه چهندی سوحبه ت بو تو دروس کرده ، جچیلی ناردنه سهر زئی **کاکه مه می**
 له پاش نهوی که یخودای پیشوازی وی نارد له پاش نهوی سهد و مه لای له سهر
 زئی وی زاگرت .

و چاوش و سازنده (خواننده) سرراهش بگذار موقعیکه بخیر و (خوشی) از شکار بازگشت. آنچه که آنشب در خواب دیده یکی از این زنان و (یا) دختران (شهر) که بآن (کسی که هم در خواب دیده) میماند **کاکه‌هم** او را میخواهد.

اگر دختر بود (فبها المراد) که بی‌منت است. پدر آن دختر حظ میبرد که پسر **ابراهیم پادشاه - کاکه‌هم**، (دختر) او را بخواند. اگر زن بود، شوهرش را صدا بزن، احضارش کن، او را وزیر کن زرش بده؛ زرش را طلاق بدهد. آنگاه بخیر (و خوشی) او را بعقد **کاکه‌هم** در بیاور. انشاء الله این (کار) روبراه خواهد شد.

(پادشاه) گفت: آفرین وزیر؛ به وزیر انعام بدهید، به وزیر خیلی انعام رسید **کاکه‌هم** تاظهر (گرم) شکار کردن (بود) **ابراهیم پادشاه** بساط رقص و چوپیی درست کرد و تدارك (کار را) دید.

هر که دختر داشت، میگفت: انشاء الله دختر مرا خواهد خواست. هر کس زن داشت گریه میکرد (میترسید و بخود) میگفت زشم را خواهند گرفت، من خاك (و گل) کجا را بر سر کنم زنم از دستم خواهد رفت.

بنگینه گفت: **کاکه‌هم** در دور و بر شهر یمن چه هیاهوئیست؟ **کاکه‌هم** گفت: شهر یمن هزاران حیلله (درب) دارد. **بنگینه** گفت: میرم خوب است بخانه بر گردیم شکار را خاتمه دادند بسوی منزل حرکت کردند.

موقعیکه بکنار شهر رسیدند تماشا کردند دیدند رقص و چوپیی است لوتی و رقاصه و شیر و خرس (بساط شادی بریاست).

بنگینه گفت: میرم بین که پدر تو چقدر ترا دوست دارد، بین چقدر وسایل و محیط تفریح برایت درست کرده است. جوانان را سر راه **کاکه‌هم** فرستاد. بعد از آن کدخدایان را باستقبال فرستاد پس از آن سید و ملا (ها) را سر راه او نگه داشت.

است: (چوپیی = Çopi) (روینه = Rhoiyne) (سویسکه‌ای = Soêskei) (له‌نجه = Lence) (شیخانی = šêxani) (لار = Lar) (ناز = Naz) (سورانی = Sorani) (به‌هار = Behar) (شکاکی = šikaki) (آسکانی = Askanî) (که‌ویار = Kewyar) (روه‌ندی = Rheuendi) (زازابی = Zuzyi) (شادی = šadi) (موکری = Mukri) (سی‌ببی = Sêpêyi) ...

کاکه مه م گه بیه جهیلان مه رجه بایی لی کردن گه بیه که یخودایان سهلامی لی کردن گه بیه سهد و مه لایان له نیویان دابهزی ، نه نعامی بو سهد و مه لایان قهرار کرد . لهوی سوار بووه لوئی و ره قازی به پیره وه هاتن ، خه لاتی کردن ، گه بیه داوه تی ، سهری له سهر قه لپوزی زینی دانا ته مه شای کسی نه کرد چوه ده رکی دیوانی خوی ، لهوی دابهزی ، داوت به تال بو . هدرچی کچی بو ، ده یگوت : چ بکه م قهرزدار ده رآتم^۱ ! کچه که ی نه خوازتم ، جا نه من چ - بکه م ؟ نهوی ژنی بو ، کوتی : یازهی زور شو کر ! ژنه که م نه چو .

خه بهر به برایم پادشای درا : قوربان ، **کاکه مه م** هاته وه هیچ کسی نهویست . برایم پادشا کوتی : بچن وه زیری بینن ، هه رده یخنکینم . له پاشان پیایوی نارد کوتی : سهری بیزن چاوم پینی نه کهوتی .

کوتیان : قوربان سهری مه بزه ، بهلا بیته ایره ، بزاین ته گبری چیه ! ناردیان وه زیر-یان هه لگرت ، هینایان وه زیر گه بیه دیوانی پادشای یه مه ن-ئی ، کوتی : قوربان سهری من بو بزینی چا که .

پادشا کوتی : نه تو بو شایه دی جزیریت دا نه من تاقه کوریکم هه بیه . (وه زیر) کوتی : قوربان کاریکی گران نیه ، له شکریکی بو دروس بکه دوازده هزار کهس بی ، سهر کرده ی بو قهرار بکه ، دبوتخانه^۲ (جبه خانه) ؛ ی بو دروس بکه ، ره گه لی بخه ، دوازده مه نزل بزوا ، هه ر مه نزلهی هزار کهس لپی بکه زینه وه ، جا به ته نی ده مینی ، بو کوئی ده چی ؟

نهویش دیته وه ایره ، هه ر کچه پادشایه کی که یفت دینی ، جا بوی بیته . **کاکه مه م** ده سهر بابی کرد : کوتی : مه ره خه س به فهرموی ده زوم ، برایم پادشا فرموی : حوتویهک سه برم لی بگری ، ته داره کی بو ده گرم .

۱- واتا به خته که م نه ی گرت

۲- دبوتخانه = Dibutxane : نازانم چیه - پیم وایه مه به سستی چر که ره واژه ی (دبوتخانه) جبه خانه یه . ع . ا

(میر ۵م) بجوانان رسیدم رجا گفتم، به کدخدایان رسید سلام کرد به سید و مالاها رسید، پیش ایشان پیاده شد، انعام برای سید و مالاها برقرار کرد. از آنجا سوار شد لوتی و رقاصه‌ها با استقبالش آمدند آنها را خلعت بخشید برقص و چوپپی رسید سر را روی قربوس زین نهاد و بکسی نگاه نکرد (بسوی) در دیوان خود رفت؛ آنجا پیاده شد، برقص و چوپپی پایان یافت. هر که دختر داشت میگفت چه کنم بدهکار شدم، دخترم را نخواست چه باید کرد! آن کسی که زن داشت، میگفت: ای خدا خیلی شکر، زنم (از دستم) نرفت. به ابراهیم پادشاه خبر رسید قربان **کاکه ۵م** باز آمد و کسی را نخواست.

ابراهیم پادشاه گفت: بروید وزیر را بیاورید او را خفه خواهم کرد. سپس آدم فرستاد گفت سرش را ببرید نمیخواهم او را ببینم. گفتند قربان سرش را مبر، بگذار بیاید اینجا ببینیم تدبیرش چیست؟ پیغام داد وزیر را برگرفته آوردند. وزیر موقعیکه بدیوان پادشاه یمن رسید گفت: قربان سرمن برای بریدن خوب است.

(پادشاه) گفت: تو چرا گواهی (بر شهر) جزیر دادی؛ من يك پسر دارم. گفت: قربان کار سختی نیست لشگری برای او تدارك ببین دوازده هزار کس باشد، سر کرده برایش معین کن، جبهه‌خانه برایش درست کن، همراهش بفرست. دوازده منزل راه برود، هر منزل راه که رفت هزار کس بر گردد؛ آن موقع که تنها ماند بکجا خواهد رفت؟ اوهم باینجا بر خواهد گشت، آن موقع دختر هر پادشاهی دلت خواست برایش بگیر.

کاکه ۵م پیش پدر فرستاد گفت مرا مرخص بفرماید خواهم رفت ابراهیم پادشاه

فرمود یک هفته صبر کند، تدارك (کار را) برایش خواهم گرفت.

به‌لا بچینه سەر به‌حسی یای^۱ زین-ئی.

په‌ری‌یه‌کان یای زین-یان هه‌لگرت ، بردیانوه شارى جزیر-ئی.
سبجە‌یئى یای زین له‌خه‌وئى هه‌لستا جئویى دا به‌مه‌لیک ریحان-ئی ، کوتى:
ئەمەنت بۆ هه‌لنەستان ، نۆیژم چو .

مه‌لیک ریحان کوتى : ئەمن چ-پکەم چویه شه‌و گه‌زئى دره‌نگ هه‌لستاوى ،
کوتى : دەنا آوى بینه‌ چاوم بشۆم ، چاوى شوشه‌ ده‌ستره‌ی دره‌هینا ، چاوى
خۆی پچ بسترئى ده‌ستره‌ی **کاکه‌مه‌مى** بو ، ئەگەر ته‌مه‌شای کرد ، ئەنگوستیلە
و مۆرى **کاکه‌مه‌مى** له‌قامکى دا بو .

کوتى : چارشۆم بۆ بیین ، ده‌چمه‌ماله‌ قه‌ره‌تاژدین-ئی^۲ کن خاتون ئەستى^۳
خوشکم ، هه‌لستا چۆ ماله‌ قه‌ره‌تاژدین-ئی . خاتون ئەستى به‌ پیریوه هات ،
قۆلى گرت . وه‌سه‌رى خست ، پیکه‌وه ژۆنیشتن .

خاتون ئەستى خوشکى گه‌وره‌ی وى بو ، ژنى قه‌ره‌تاژدین-یه ، کوتى :
خوشکئى بۆ وا زه‌رد و زه‌عیف بوى ؛ کوتى : خوشکئى ، هانچ ؛ ئەوانه ده‌ستره
و ئەنگوستیلەى ؛ له‌پیش خاتون ئەستى دانا ، خاتون ئەستى ته‌مه‌شای کرد ،
مۆرى **کاکه‌مه‌مى** بو ، تاقه‌کوژەى برايم پادشای به‌مه‌ن-ئی .

کوتى : خوشکئى ئەتۆ ئەوه‌ت له‌کویى بو ؟

کوتى :^۴ وه‌للا نه‌مزانیه‌وه ئەو شو ئەمنیان برده‌ به‌مه‌ن-ئی.

۱- یای = yay: وه‌رناوى به‌ریزی مه‌زنه‌ ژنانه‌، له‌ پيش‌نیوی گه‌وره‌ ژنان‌ده‌ بیژریت

۲- Gewre - Tajdin beg = گه‌وره‌ تاژدین به‌گ (قه‌ره‌ تاژدین به‌گ)

مه‌زنیکی نیو به‌ده‌ره‌وه‌ی کوردستان بووه‌ . به‌ک به‌یه‌کی ده‌لی مالی ده‌لی ماله‌ گه‌وره
(قه‌ره‌) تاژدین به‌گیه‌ . مال و گیانی له‌ پیناو میوانی-دا داناوه‌ .

۳- ئەستى و (ئەستیلان) پیم‌وايه‌، به‌که‌ - نیوی ژنانه‌ له‌ کوردستانی موکری

دانیه‌و ئەستى زورن .

بگذار، برویم سر بحث **یای** ^۱ **زین** :

پری‌ها ^۲ **یای** **زین** را برداشتمند و بشهر جزیر بردند .

فردا **یای** **زین** که از خواب بیدار شد به **ملك ريحان** ^۳ دشنام داد گفت : چرا مرا بیدار نکردی، (وقت نماز رفت) و نمازم را بجا نیاوردم . **ملك ريحان** گفت: من چه کار کنم به شب گردی رفته بودی و دیر از خواب بیدار شده‌ای . (یای **زین**) گفت: پس آب بیاور سر و رویم را بشویم، سر و رو را شست . دستمال در آورد سر و رویش را خشک کند . (دید) دستمال **کاکه‌م** بود وقتی که تماشا کرد (انگشتی) و مهر **کاکه‌م** را در انگشت (خود دید) . گفت: چادرشیم را برایم بیاورید ، بخانه قره‌تازدین ^۴ پیش خاتون **آستی** ^۵ خواهرم میروم . بلند شد و بخانه **قره‌تازدین** رفت ، خاتون **آستی** به پیشوازش آمد بازویش را گرفت و بیالا برد باهم بنشستند .

خاتون **آستی** خواهر بزرگ او، زن **قره‌تازدین** گفت: خواهر چرا اینطوری زرد و ضعیف شده‌ای؟ (**زین**) گفت: خواهر بفرمائید اینها را : دستمال و انگشتی (**کاکه‌م** را) پیش خاتون **آستی** گذاشت . خاتون **آستی** (آنها را) تماشا کرد ، مهر **کاکه‌م**، یگانگد فرزند **ابراهیم پادشاه** **یمن** بود .

(یای **آستی**) گفت: ای خواهر تو اینها را از کجا پیدا کرده‌ای ؟

(یای **زین**) گفت: والله نمیدانم امشب مرا به **یمن** بردند .

۱- یای = yay : یعنی خانم ، لقب احترام مخصوص زنان ، جلو اسم زنان آورده میشود .

۲- در متن کردی همه جا پری (peri) آمده، در قسمتهای پیشین این متن تسامحاً حوری ترجمه شده است .

۳- **ملك ريحان**: کنیز یای **زین** .

۴- **قره‌تازدین** = Gewre tajdin beg یکی از بزرگان نامدار کردستان، زبان زد خاص و عام چنانکه درص ۱۸۸ اشاره شده نام نیک او مظهر جوانمردی سخاوت و مهمانداری کردی است .

۵- **آستی** = Esti نام زنانه کردی، در تذکره (شعر) ای فارسی گوی (مہستی) نامی آمده، (**آستی**) با (مہستی) شاید هم‌ریشه‌اند - نك مجله آینده تهران ۱۳۰۵ هـ ش ج ۲ ص ۲ ع ۱ .

چم نه زانی ئەمەنی مل بە کوین و بابان ویرانی
 لەویان ئەمن سویندا بەسی جزوی قورآنی
 جا لەوی بەدەرەوه خاتون ئەستی گەورەیه بو خوی دەزانی

خاتون ئەستی دەلی: وای مەم بە کوینە بابانم ویرانە!

ئەو میرمەمی لە یەمەنی دەبەر تۆی ناوہ سی جزوی قورآنی
 آخر دەست هەلنا گری دیتە ایرە نادۆزینی ایمانی

خاتون ئەستی دەلی: یای زین گیانە!
 ئەو میرمەمی دەگەل ئەتۆی خواردوہ قورآنە
 چارەیی بزاوہ دەست هەلنا گری، تەشریفی مبادە کی دیتە ایرەکانە

جا یای زین دەلی: چ بکەم ئەمەنی سەر بە تال و بابان ویرانی
 جا، ئەمن زۆزەش خۆم، چلۆن بکەم گوزەرانە؟

خاتون ئەستی کوتی: دەبی سە کۆیە کت لەسەر شەتی جویری
 بو دروس بکەم، بی ئیرم دوو سەد تۆپ جاوت بو بکۆم؛ چل قەرەواشت
 هەیه، دەگەل ئەو قەرەواشانە، هیندیک گازی بکەن، هیندیکیان
 آره خچنان بدروون، خمی تو لە دم آوی بئاو دەبی ایشالە تەعلا

۱- ایرە را، هەلبەستە، چرگەر، دەنگی لیبی هەل دینی و بە آهەنگی تاییەتی

دەیلی.

۲- ایرە را چریکە بەرکەبە، چرگەر بەقسە دەیکیریتەو، ئەبو بیان

(بای‌زین) گفت: ^۱ من سیاهپوش دودمان بر باد رفته، چیزی نفهمیدم!
 در آنجا مرا به سی جزوه قرآن سو گند دادند.
 بغیر از این (که عرض کردم)، خاتون آستی بزرگ (من) است خودش میداند
 (دیگر خبری ندارم).

خاتون آستی میگوید: وای بر من سیاهپوش (که دودمانم بر باد رفته است)!

آن میرممی که درینم ترا به سی جزوه قرآن (سو گند) داده است.
 (از تو) دست بر نخواهد داشت، عاقبت باینجا خواهد آمد، ایمان خود را
 نخواهد باخت.

خاتون آستی میگوید: ^۲ بای‌زین جان!
 آن میرممی که باتو بقران (سو گند) خورده است.
 دست بردار نیست ناچار تشریف مبارکش باینجا خواهد آمد.

آن گاه بای‌زین میگوید: من سراسیمه و دودمان (بر باد رفته) چکنم!
 (؟) من سیه‌روی «خود» چگونه گذران کنم؟

خاتون آستی گفت: در کنار شط‌جوزیر، سکوئی برایت درست کنم، و بفرستم
 دو بست توپ کرباس. برایت بخرم، چهل کمیز داری، با این کمیزان، گروهی گازی
 بکنند، گروهی عرقچین بدوزند، رنگ (گازی تو) کنار آنها پنخس خواهد شد، انشاالله تعالی

۱- از اینجا «چریکه» بصورت نظمن است و چر کر با صدای بلند و آهنگ مخصوص

آن را میخواند.

۲- از اینجا چریکه بصورت نثر است و چر گر مطالب را بایبان عاری نقل میکند. ع.ا.

جا ، ئەمن دەنیرمه کن کاکم ، دوو جووتانم بداتی ، دوو پیاوانم بداتی ، بوخوم جووتی زاده بهستم ، (داهاتم بو) موخاریجم کهمه ، به دەستنده بهزئی . ناچم .
 ئەوانه دەنیرنه سەر زئی ، ئە گەر کاکه مەم و به نگیینه هاتن ، جوتیز مزگینی بینئ .

مه لیک ریحان-یان دەر کردبو ، بانگیان کردهوه ، مه لیک ریحان بازی بهندی له قوئی خوی ، کردیوه ، له پیتر یای زین-ئی دانا . کوتی : ئەمن چی دی قەر واشئ نا کهم .

یای زین کوتی : له بهر چی . کوتی : یای زین ئەتۆ دە چی شهو گهزئی ، ئەمن نابهی . خاتون زین کوتی : ئەمن چوو مه کوئی ئەمشۆ ! (مه لیک ریحان کوتی :) هه موشهوی چوو به شهو گهزئی ، ئەمنت بو نه برد ده گهل خوت ؟ (یای زین) کوتی : جا تۆ بو زین ده بی ؟ ئە گەر هاتن : قه رارمان بی ، آغا بۆمن ، نو کهر بو تۆ ، ئەو قه راره یان پیکه وه کرد ، هه لستان چوونه ماله خو یان : جا ناردیان ، جاوو یان کزی . ته داره کیان گرت ، چوونه سه رشه تی جزیر-ئی :

ئهو آ جار دوو قسان له کاکه مەمی بکهین بهنادری !
 ئەوه فه رمانی ره حمان به کری
 هه م کرمانج و دیبو کری

- ۱- راسته کهی (بازو بهندی)
- ۲- لیره را چریکه بهه له به سته ، چرگەر ، دهنگی لی هه ل دینی و به آههنگی تایبه تی تی هه ل ده کاتی .
- ۳- کاک ره حمان به کر چرگه ری کرمانجی - دیبو کری که چریکه ی مه م وزینی بو اوستاد اوسکارمانی گیراوه ته وه .
- ۴- کرمانج = گه وره ترین ، به ریزترین وه به ره چله ترین ره م (هوزی کوردانه
- ۵- دیبو کری : هوزیکی کوردانه ، له کوردستانی موکری له باکوری شاری مه هاپان (سابلخی موکریان) دا ، نیشه جین . نه یویان

منهم پیش **کاکه‌م** خواهم فرستاد دو جفت (کشتکاری) بمن بدهند، و نو کر بمن بدهند، خودم گاو و خیش راه خواهم انداخت (درآمد نسبت) به مخارجم کم است. بادست مزد نمیتوانم گذران کنم.

اینها را سرراه میفرستید، اگر **کاکه‌م** و **بنگین** آمدند، زارع مژده بیاورد. **ملک ریحان** را بیرون کرده بودند، او را باز بکار دعوت کردند **ملک ریحان** بازوبند را از بازویش در آورد و پیش **یای زین** گذاشت و گفت من دیگر کلفتی نخواهم کرد. **یای زین** گفت چرا؟ گفت: **یای زین** تو به شبگردی میروی و مرا با خود نمیبری خاتون زین گفت من کجا رفته‌ام؟ (**ملک ریحان** گفت): امشب تمام شب را رفته بودی شبگردی مرا چرا با خودت نبردی.

(**یای زین**) گفت: تو چرا قهر میکنی؟ اگر آمدند، قرار ما این باشد: آقا برای من، نو کر برای تو (و) این قرار را با هم بستند، و بخانه خودشان رفتند. آنگاه فرستادند کرباس خریدند (و) تدارک (کار را) دیدند و سرشط جزیر رفتند.

اکنون یکی دو کلمه بطور «نادری» درباره **کاکه‌م** بگوئیم:

(و) این فرمان **رحمن بکر**^۱ است،

که هم **کرمانج**^۲ و (هم) **دیبکری**^۳ است.

۱- **رحمن بکر** Rehman Bekir که خود را هم **کرمانج** - هم **دیبکری** معرفی کرده است اسم خود و Dr. Man دکترمان را در اشعار «چریکه» هم وزین گنجانده است معلوم است که هنر خود را بکار برده و شاید در غالب موارد این کار را کرده است چون قاطباً چرگرهای کرد سواد ندارند و واقعاً شاعر و هنرمند هستند این است، که می بینیم گاهگاهی هنرشان بر محفوظاتشان میچربد، بنظر نگارنده این امر یکی از علل اساسی تغییر و اختلاف متون «چریکه‌های» کردی است.

۲- **کرمانج** Kirmanç یا **کورمانج** = Kurmanç نام اصیلترین و بزرگترین ایل کرد در معنی: جنگی، دلاور، رم (عشیره) و رعیت آمده غالباً کرد را **کرمانج** (کورمانج) هم میگویند.

۳- **دیبو کری** = Dêbokri یکی از عشایر اطراف مهاباد (۲ و ۳) نك: فرهنگ ایلات کرد نگارش عبیدالله ایوبیان.

بو خاتیری دو کتوره ملنی شمیری

نه باس هه بو نه خه بهره

تهداوه کی کاکه مه می گیرا فو قه ره به فو قه ره

له شاره که می په مهن ئی وه دهر کهوت دوا زده هزار سواری به ده فته ره

کاکه مه م ده لی : به نگی نه !

ئه وه له شکره ی بابی من بو منی دروس کردوه بچۆ ببینه

کئی بو له به نگی نه ی گولباوه

چوو ئه سپی خو ی له ایخته خانی دهر هیناوه ،

که سوار ده بو نیوی خو لای هیناوه

له و سه ره ی به له شکره ی دا چوو ، چوو له سه ره ی گه زاوه

بانگ له سه ر بانگی لیدداوه

هه تا ده هاته دهر کی ایخته خانی ده بوو پیاوه

کئی بو له به نگی نه ی مو حته به ره

لیی خۆ ده بو نه وه میر- آخوژ و مه یته ره

ده لی : سه فه رینکی دوور و درێژمان له به ره

کئی بو له به نگی نه ی گولباوه

له پله کان وه سه ر کهوت ، دهر کی ، په رده ی هه لداوه

بخاطر د کترمان جاودان:

نه بختی بود نه خبری!

برای کاکه‌م تدارك دیده شد، فقره بفقره.

دوانزده هزار سواز (مطابق آمار) دفتر از شهر یمن خارج شد.

کاکه‌م میگوید: بنگینه!

برو، آن لشگری را که پدرم برایم درست کرده است بین.

که بود - بنگینه گل نژاد بود (و بجز او کسی نبود)!

رفت اسب خود را از طویله اخته‌ها بیرون آورد.

موقعیکه سوار میشد نام خدا را (بر زبان) راند.

از این سر، (بسر کشی) لشگر رفت و از آنسو برگشت.

بانگ پشت سر بانگ بر میداشت.

تا بدر طویله اخته‌ها میرسد - (و آنجا) پیاده میشود.

که، بود، (بجز) بنگینه. معتبر (کسی) نبود.

(که) میر آخور و مهتر (ها)، دور و برش جمع میشدند!

میگوید: یک سفر دور و دراز در پیش ماست.

که بود، بنگینه گل نژاد بود؟ (و بجز او کسی نبود، که)!

از پله‌ها بالا رفت در (را باز کرد!)، پرده‌ها بالا زد.

ههتاوه کو دههات له آغای میرمه می ده کرد سهلام و سلواوه
دهیکوت : به نگیینه ئەو لهشکره ی بابی مه بو مهی دروس کردوه داخوولا
چلوونه ، تهواوه ؟

به نگیینه ده لی : آغای من له زوریان چ تهره فیان نینه (!)
ئهی آغا ده غیلت بم ، له سوار چاکیان هیچ قسور نینه ،
ئهو لهشکره ی بابی مه بو مهی دروس کردوه له کنم هیچ بهره و دوایی
بو من وتو نینه .

کاکه مه کوتی : بزۆ شیستی مال ویران ، ده نا بابی من ، گه پی
به من ده دا ؟

ئهو کئی ده بو له کاکه مه می ده موخته بهره
حو کمی ده کرد ده یگوت ئەسپی بۆرم بو بیننه دهره

ئهو کئی بو له مه پتەر و میر آخوژی ده گولباوه
ئەسپی بۆره یان زین ده کرد به دوسه زه یان زاده کیشاوه
ده گه ل به نگیینه ی بانگ له سهر بانگییان لیداوه
ئەسپی بۆره هاته دهری له دهر کی دیوانی زاوه ستاوه
هه رچهندی عالمی به من ئی - یه سهریان له کۆشک و په نجه ران دهره یئاوه
میرمه م بیغیره تی کرد له دایک و بابی خۆی نه گیراوه

کئی ده بو له میرمه می موخته بهره

تا اینکه آمد و به آقای میرهم سلام کرد .
 (کاکه‌م) میگفت: ای بنگینه، آیا این لشگر که پدرمن، برای ما، درست کرده
 است، خدا میداند چطور است، آیا کامل است ؟

بنگینه میگوید: آقای من (ازبس) زیاد است، هیچ طرفش معلوم نیست.
 ای آقا بتو دخيلم (پناه میآورم)، از چابک سوارهایش هیچ قصوری (بنظر) نمیرسد.
 این لشگر را که پدر ما برای مادرست کرده‌اند، بنظرم هیچ پیش و پسی
 (اشکالی) برای من و تو ندارد .

کاکه‌م گفت: برو، دیوانه خانه خراب، مگر پدرمن، مرا مستخره میکند؟

که بود، کاکه‌م معتبر بود!
 حکم میکرد و میگفت: اسب خا کستری رنگ را برای من بیرون بیاور.

که بود، از مهتر (ان) و میر آخور (ان) اصیل (بودند که) .
 اسب خا کستری رنگ را زین کرده و فوری (برایش) حاضر کردند.
 با بنگینه پشت سرهم، بانگ بر میآوردند (؟)
 اسب خا کستری رنگ بیرون آمده (آماده)، جلو در دیوان، ایستاده است.
 تمام مردم شهر یمن، از پنجره‌های کوشک خود، سرد آورده‌اند. (تماشا میکنند).
 میرهم بی غیرتی کرد و از پدر و مادر خود (برای خدا حافظی) دعوت نکرد
 (و مراسم بجا نیاورد) .

که بود، میرهم معتبر بود!

له پللیکا(نان) دههاته خوازئ قؤلیان ده گرت ئه و بهر ئه و بهر ،
 پیتی ده رکئیفی ئه سپی بۆره ده نا له زینی مه رسایی خۆی ده که و ته سه ره ،
 ماشه لایه ئیندیك ده یانگوت : ئه وه شه مه سه ، هیندیك ده یانگوت : ئه وه ،
 قه مبه آره .

ره بی نه زه ری پیمس ، لئی نه که نه وه نه زه ره !
 به قه د دوو هه زار که س ، زاده و ستان ئه و بهر ئه و بهر .

نو کهر و وه کیل ده لئین : بزۆن (بزۆن) دامه مینین ،
 خه بهرینکی وه برایم پادشای زا بگه یین .

کئی بو ، له وه کیل و وه زیری ده به وه فایه :
 خه بهرینکی بدهن ، بو دایکی مه می ، ده گه ل دایکی به نگی نه ی ، به لا
 هسه ره تی نه کیشن ، له دووای کوژی خۆیان ! ده شقه می یین ، گه ردنی کوژی خۆیان
 بکه ن آرایه !

کئی بو ، له وه زیر(ی) ده ته واهه !
 خه بهرینکیان به دایکی به نگی نه ی داوه .

دایکی به نگی نه ی ئه گه ر واده زانی ،

۱ و ۲- مه رسای و قه مبه ر: تیک شکی نراوی (مرصع) و (قمر)ی عه ره بین و
 چرگه رانی کورد، مه و واژانه یان ، له میرزایان وله مه لایان بیستوه و به هه له ده کاریان
 هیناوه - به وچه شه ی هیندیك له واژه ی بیگانان که وتونه سه ر زمانان و هاتونه
 نیو زمانی کوردی وه. مه یوبیان.

از پله‌ها پائین می‌آمد، آنور آنور بازوهایش را می‌گرفتند!
پای در رکاب مینهاد و (براسب) خاکستری رنگ، روی زین مرصع^۱ سوار میشد،
بعضی‌ها میگفتند: ماشاالله، این شمس است، بعضی‌ها میگفتند: این قمر^۲ است.
یارب (آدم‌های) چشم‌شور براو نظر نیندازند،
در حدود دوهزار کس آنور آنور وا ایستاده‌اند.

نوکر (ان) و وکیل (ان) می‌گویند: معطل نکنید، بروید؛
ابراهیم پادشاه را خبر کنید،

که بود، (آن) وزیر و وکیل باوفا بودند؛
(دستور دادند که) مادرهم و بنگین را خبر کنند، شاید که، پسران خود را احلال
کنند، مبادا در دوری حسرت بکشند.

ژوبشگاه علم و نظامات فریگی

که بود، (از) وزیر (ان) لایق و کامل بود (ند که)؛
خبری بمادر بنگین دادند.

مادر بنگین، موقعی که دانست (موضوع را فهمید).

۱ و ۲ - در متن کردی مرسایی Mersayi محرف (مرصع) و قمبر Qember محرف (قمر) آمده است - چنانکه در ص ۱۹۴ یاد آور شدیم: چرگران بیسواد کرد، بتقلید میرزاها و ملاهای عالم‌نما، از این قبیل کلمات تحریف شده، بکار می‌برند. به عقیده نگارنده این امر شاید یکی از عوامل موثر تخلیط زبانها و موجب نفوذ کلمات زبانهای بیگانه در زبان کردی است. ۱

دەلێ سەرم دەنا سەر(نیو) کوپەلە ی خەمخانێ!
سەلای گەورەم لێ ژابو ، شاری یەمەن-ئێ چۆل دەبی، گۆژ و گۆژخانە
دە کەوێتە جزیرە ویرانی .

دایکی بە نەگینە ی دەهات بەشین و گریان تەواو!
بانگ لە سەر بانگی لێداو ،
خەبەرێکی لە بۆ دایکی میرمەمی هیناو ،
دەلێ : دایە میرمەمی ئەتۆ نازانی چ-قەوماو ؟
دەلێن : بورجی بەلەك بەبی آغایی لە شاری یەمەن-ئێ بەجی ماو

دایکی مەمی ئە گەر وای دەزانی!
فرمیسکی دەهاتە خواری لە هەر تەك چاوه کانی .

دایکی میرمەمی ئە گەر وا دەزانی!
خۆی هەلەد-دێری لەتالاری ، هەتا دە گەییە بالەخانێ ؛
بە سەری رووتی ، بەپێی پێخواسی دەهاتە کۆلانی ،
بە کوچە ی دا دێ دەز دەکا بە گریانێ ،
هەتا دە گاتە بورجی بەلەك ، دەلێ : وە کیل و وەزیران ، ئەدی ناو
کۆژە کە ی من کوانی ؟

وە کیل و وەزیر دەلێن : لە خۆمان اینخسیری ،
ئەتۆ تازە کە دەبی کۆژی خۆت وەبیری ؟

گفت سرم را در خم رنگرزی فرو میبرم .
 صلاى بلند من ، برخاست ، شهر یمن ویران میگردد ، گور و گورستان
 (این جماعت) بجزیر ویران خواهد افتاد .

مادر بنگین، گریان و باشیون تمام میآید .
 و پشت سرهم بانگ بر میداشت .
 خبری برای مادر میبرم آورد ؛
 گفت: (ای) مادر میرم (آیا) میدانی چه (چیز) بوقوع پیوسته ؟
 میگویند، برج بلك بدون آقا (صاحب) در شهر یمن جا مانده است .

وقتی که مادرهم این را دانست (فهمید).
 اشک از هر دو چشمش سرازیر شد .

وقتی که مادر میرم این را دانست (فهمید).
 از تالار ، خود را پرت کرد، تا بیلاخانه رسید .
 با سرلخت و پای برهنه، در کوی و برزن میگشت .
 (در، توی؟) کوجه میآمد و میگریست .
 تا به برج بلك رسید و گفت : و کیل، وزیران، یگانه فرزند من کو ؟

و کیل و وزیر گفتند: (وای بر ما) که اسیر هستیم .
 آیا توتازه بیاد پسرت افتادی؟!

بورجی به لکه چۆل وئه حهده لقه ندهار بو ، به سه فه ر ژۆیی بۆشاری جزیری

دایکی مه می ئه گه ر وا ده زانی !

ده لی : ئه هلی یه مه ن ئی ، وه رن وه سه رم بکه ن قوژ و خۆلی ای کۆلانی .

جا بانگ دیلی : ژۆله میرمه م گیانی گیانه !

عازایی خۆمت لی حه لال بی ، ده گه ل شیر ی هه ر تک مه مکه نه ،
مه چۆشاری جزیری ئی ، شاریکی به ده قه ده مه و سه عه تی گه لیک گه رانه .

دایکی به نگی نه ی ده لی : ژۆله له خۆم فه قیری !

ئه تۆ ئه مه گی دایکی فه قیرت وه بییری !

سه لام لی ژابو له بۆ مه م و بنگی نان گۆر و گۆر خانیا ن ده که ویته وه شاری

جزیری ئی .

ژۆبشگاه علوم انسانی و ادبیات فرهنجی

دایکی میرمه می ده لی : له خۆم مل به کوین و بابان ویرانی

ژۆله میرمه م ، نۆمانگان ، نۆ ژۆژان ، نۆ سه عاتان ، نۆ ده قیقان ، به به رو پشت

هه لم - ده گرتی ، به غه یر ئه ز ، برک و ژانی .

له خه زینهی^۲ رزگار بوی ، که ویتیه چه نگ مامانی ،

له مامانی خلاس بوی که ویتیه چه نگ دایانی (دایه نی) .

۱- ان: نیشانهی کو کردنه وه به، لیره دا ده گه ریته وه سه ر مه میش. به لام: جار جاره، نیوان کوده که نه وه؛ تاله زاران خوش بی، یابوسوار و رهان کردنی آهه نگی و ریک و پیکی هه لهستان ، وه کو: خه ج (خه جان) گول (گولان) زین (زینان) استی (استیلان) و...

۲- له زگی برم. ع. ۱

برج بلك چول^۱ شد و احدی در آنجا (نمانده)، بسفر شهر جزیر رفته (اند) .

مادرهم وقتیکه این را دانست (فهمید) !

میگوید: (ای) اهل یمن بیایید و گل و خاکم بسر کنید؛ (گل و خاک) کوی .

آنوقت بانگ بر میآورد: (ای) فرزند میرهم، جان جانی،

عذاب (هائی که برای تو کشیده‌ام) باشیر هردو پستانم بر تو حلال باد .

به شهر جزیر مرو، یک شهر بد قدمی است (زندگی در آنجا) مالا انگیز^۲ و سخت است .

مادر بنگینه میگوید: (ای) فرزند (وای بر) من (که) فقیرم،

تو حقوق مادری^۳ مادر فقیرت را، بیاد داشته باش !

صلای من بلند شد؛ بخاطرهم و بنگین هائ^۴ (که) گور و گورستانشان بشهر

جزیر خواهد افتاد .

مادر میرهم میگوید: (وای) بر من سیاهپوش دودمان بر باد رفته .

(ای) فرزند میرهم؛ نه ماه و نه روز و نه ساعت و نه دقیقه ترا به پشت و رو بر میگردم

(پرورشت می‌کردم) بغیر از بی‌حالی و درد (های که بخاطرت تحمل کردم) .

از خزین^۵ رستگار شدی بدست ماما افتادی .

از (دست) ماما خلاص شدی، بچنگ دایه افتادی .

۱- چول = Gol: یعنی خالی از سکنه و در مفهوم دشت و بیابان لم بزوع نیز بکار

برده میشود .

۲- ویسعت گران Viset giran: از دو کلمه ویسعت + گران ترکیب یافته است

ویسعت: شاید از (وسعت) عربی آمده باشد و گران در کردی در مفهوم سخت و دشوار و مهم آمده است و در اینجا برای رساندن مفهوم کردی، ملال انگیز ترجمه کردیم .

۳- مه‌گ = Emeg: یعنی حقوق مادری که در زبان کنونی آذربایجان نیز

AMAK (با آوانوشت معمول نشریه دانشکده ادبیات تبریز) عیناً در مفهوم کردی بکار برده میشود .

۴- در متن کردی بنگین بصورت جمع آمده - و این نوع تغییر و تبدیل اسماء خاص در زبان

کردی خیلی معمول است چنانکه: خج (خجان)، زین (زینان) گل (گلان)، استی (استیلان) و ...

۵- مقصود از خزین اشاره بشکم مادر است . ع. ایوبیان

زۆله میرمه م له دایه نی خالاس ، بوی کهوتیه چهنگ له لهی ، دهیان
بردئ دیوانی ،

زۆله ده بهر کوتا بمان نای ، چه و سالان دنیا ی رونت نه دی له ژیر-خانجی ،
ئه هلی یه مه ن-ئ وهرن کوئینیکم ده بهر کهن له بو جوانیکی وه ک
میرمه می ؛ شاری یه مه ن-ئ لیم چۆل ده بی آوه دانی ده که ویتنه جزیره ویرانی .

دایکی بهنگینه ی ده لی : زۆله بوچ وا کوزیکی بی فیکری!
زۆله سه فهرت له بهره به نادری!
زۆله له شیر ی دایکی خۆت گهرنت آزابی دهس له آغای خۆت
هه ل نه گری .

دایکی میرمه می ده لی : هدی ! یه مه ن-ی هاواره ، آمانه !
زۆله میرمه م ، له سه ر دایکت زاوه سته ، ده گه لم بکه دوو قسانه !
ئه مه ن له شاری یه مه ن-ئ بو ت هه ل ده گرم خه زینه و دبوتخانه (جیبه خانه؟)
زۆله بو ت ده بم به ایچی ، بو خۆم ده چه شاری جزیری بوتانه ،
بای زین-ت بو دینم ، شاری جزیریش ، به خاک و بادوه ده یکریم!
بابی دایکی^۲ ، به جی و مه کانه وه بو ت دینمه ای ره کانه ،

کاکه مه م ده لی دایه له خۆم ، فه قیرئ !
ئه مه ن بو خۆم سویند خۆرم ، ده بی له دوای بچه جزیرئ .

۱- واتای مه و واژه به ی بهروناکی نازانم پیم وایه : ده گه ل «نادرشاه» ی بی .

۲- زاراوه به کی شیرنی لادیان . ئه بو بیان

(ای) فرزند، میرهم، از(دست) دایه خلاص شدی، بچنگ لهله افتادی، که ترا بدیوان میبردند .

(ای) فرزند ترا بمدرسه فرستادند، (مدت) هفت سال دردخمه ماندی وروزگار روشن را ندیدی .

ای اهل یمن، بخاطر يك جوان مثل میرهم؛ بیائید ولباس سو گواری بتن من بپوشانید، شهر یمن خالی ازسکنه خواهدشد و شهر ویران جزیر آبادان خواهد گشت.

مادر بنگینه میگوید: (ای)، فرزند چرا این چنین پسر بی فکری هستی.

(ای) فرزند، سفر درپیش است بنادری^۱.

(ای) فرزند شیرمادرت بر تو حلال باد (اما) دست از آقای خودبرنداری.

مادر میرهم گفت: ای (اهل) یمن (جای) فریاد وامان است!

(ای) فرزند، میرهم، بخاطر مادرت بایست؛ بامن یکی دو کلمه حرف بزن.

من در شهر یمن برای تو، خزینه وجبه خانه نگهداری (خواهم کرد) وای فرزند،

خودم ایلچی تو خواهم شد و بشهر جزیر و بوقتان خواهم رفت.

یای زین را برای تو (باینجا) میآورم و شهر جزیر را باخاک و بادش برایت

خریداری میکنم (خواهم کرد).

ای پدر مادر^۲، (شهر جزیر را) بجا و مکان، برایت باینجا میآورم.

کاکه‌م میگوید: ای مادر، من فقیر!

«من خودم» سو گند خورده‌ام، باید بدنبالش بشهر جزیر بروم.

۱- نادری = Nadri این کلمه در «چریکه» های کردی استعمال دارد. ولی من معنی صحیح آن را در نیافتم بقول دوستم آقای محمد امین سالاری اشاره به (نادرشاه) است: یعنی مانند نادر.

۲- بابی دایکی = Babî dayikê: یعنی ای پدر مادر: يك اصطلاح زیبایی روستائی

است که مفهومی معادل «جان مادر» فارسی دارد. ابویان.

دایکی مهمی ده لئی : هاوارم و بهر ئهو خولایه یی تاق و ته نیایه !
 آوزیکم تی بهر بووه هیج چارم نایه ،
 شاری یه مهن ئی چؤل و واحیده لقه هاره ؛ چبکه م به بی آغایه !

دایکی به نگیینه یی ده لئی : زؤلّه له خۆم بی فیکری
 زؤلّه نابی دهس له میرمه می کوزی برایم پادشای هه لبگری

دایکی به نگیینه یی ده لئی : هاوار و واوه یلایه !
 عازابم به هیچی چوو له دنیا یه ،
 تاقه کوریک خولا ، دامیه یی (دایمی) لئی بوم ، هه انیشته هه لوه دایه

دایکی مهمی ده لئی : زؤلّه میرمه م ، خولا نه یدامی زۆنیشم به ده ننگ
 دللیزی ؛

زؤلّه ایستا به پیری ، تووشی ئه ستۆم بووه وه جاغ کوپری

دایکی میرمه می ده لئی : ئه هلی یه مهن ئی سید و مهلا ، ده نه و جه وانه !
 ئه ز او بیم به قوربانئ هه ر دوک چاوانه !
 ده رکی ده روازه یی یه مهن ئیم بو بگرن تا دوو قسان بکه م ده گه ل
 کوزی تاقانه .

دایکی مهمی ده لئی : سید و مهلا ، خوشه ویستی ئهو خولایه !
 هه مو ده سینگو دایه جزوه یی که لامولایه ؛

مادر هم میگوید: فریادم به پیشگاه خدائی، که یگانه و تنه‌است!
آتشی (بجانم) افتاده، چاره‌ای ندارم.
شهر یمن خالی از سکنه و احد القهار است^۱، چکار کنم که بدون آقا مانده است.

مادر بنگینه میگوید: (ای) فرزند من بیفکر!
(ای) فرزند از میرم پسر ابراهیم پادشاه (هرگز) نباید دست برداری.

مادر بنگینه میگوید: فریاد و واویلاست.
زحمت‌هایم در دنیا بهدر رفت.
خداوند یک پسر بمن داد، اما آنهم از دستم رفت و آواره شد.

مادر هم میگوید: ای فرزند میرم، خداوند بقسمت (من) نکرد: (راحت)
بنشینم با صدای رسا و طنین انداز؛ با (نام و آوازه، کامیابی).
(ای) فرزند، الان، سرپیری، اجاغ کوری گریبانگیرم شده است.

مادر میرم میگوید: ای اهل یمن، ای سید و ملا و نوجوان!
من، بقریان دوچشماتان شوم!
در دروازه یمن را ببندید، (تا هم نرود) و من، یکی دو کلمه بایگانه پسر
حرف بزنم.

مادر هم میگوید: ای سید و ملا (ها)، عزیزان خدا!
(که) درسینه همه شما جزوه (های) کلام الله هست؛

۱- واحد القهار = Wahid u lqehar: که در همین متن، در جای دیگر، واحد القندهار آمده است: مفهوم مترادف چول یعنی خالی از سکنه و جای که در آن احدی و درباری نیست دارد. ع ایوبیان.

وهرن ده گه‌ل ئه‌من بچینه خزمهت میرمه‌می تکایه‌م بۆ بکه‌ن، ده‌شقه‌می
ده‌گه‌لم بگهریته‌وه دووایه .

دایکی به‌نگینه‌ی ده‌لی: آورم تی به‌ربو، لیم خرابو جگه‌ره !
آغا و نوکه‌ران سه‌فدر (ی) کاوله جزیری (یان) له‌به‌ره .

دایکی به‌نگینه‌ی ده‌لی: چبکه‌م له‌خۆم بی‌سه‌لایه !
چبکه‌م بۆ برایم پادشا (ی) له‌هاواری مه‌م و بنگینان نایه .

دایکی مه‌می ده‌لی: چبکه‌م له‌خۆم اینخسیری !
هیچ که‌سم نیه ، بۆم بکا زایه‌ ده‌گه‌ل ته‌گبیری،
هه‌ر چه‌ند ده‌که‌م ، ده‌ستم پی له‌کوژی خۆم هه‌لناگیری.
ده‌بی که‌شکوئیکی هه‌لگرم ده‌گه‌ل دار-ه‌سایه‌کی ، بېم به‌ده‌رویش
وه دوو (ی) میرمه‌می که‌وم هه‌تا ده‌چه‌ شاری جزیری .

دایکی به‌نگینه‌ی ده‌لی: چبکه‌م زۆله‌ گیانه ؛
حاشا له‌یه‌مه‌ن ئی ئه‌گه‌ر گه‌وره‌ و گرانه ؛
ده‌بم به‌ایلچی ، له‌هه‌مو ده‌رکان ، په‌یدا ده‌که‌م نان نانه ،
هه‌مو شان لیک ده‌ده‌م هه‌تا دیمه‌ شاری جزیری بوتانه .
خه‌لکی جزیری ده‌لین: قه‌ره‌واشیان ده‌گه‌له‌ ئه‌و جووته‌ نه‌وجوانه .

کاکه‌مه‌م ده‌لی: له‌خۆم غه‌ریب (و) بی‌سه‌لایه !
به‌دایکم عه‌رز بکه‌ن به‌خولا (ی) ناگه‌ ریمه‌وه دووایه ،

۱- بی‌سه‌لا = Bê + Selha : واتا بی‌گه‌س ماومه‌وه که‌سم ناگاته‌هاواری . ع . ۱

بیائید، با من بخدمت میرهم برویم و بخاطر من، خواهش بکنید، شاید با من برگردد.

مادر بنگینه میگوید: آتشی (بجانم) افتاده، جگرم را خراب کرده است.
آقا ونو کرانش سفر جزیر ویران را درپیش دارند.

مادر بنگینه میگوید: من بی صلا (وبی فریادرس) چکار کنم!
ابراهیم پادشاه را چکار کنم، بکمکم مم و بنگین نمی رسد (نمی آید)؟

مادر مم میگوید: من اسیر چکار کنم!
کسی ندارم که برایم رای و تدبیر کند،
هر چند (میکوشم) نمیتوانم از پسر دم دست بردارم.
باید کَشکولی بردارم و عصای (بدست بگیرم) و درویش بشوم، بدنبال میرهم
(راه بیفتم) تابشهر جزیر برسم. (داخل آن شهر بشوم).

مادر بنگینه گفت: (ای) فرزند جان، چه کنم؟
حاشا از یمن، هر چه بزرگ و گران (مایه) باشد؛
ایلچی خواهم شد و از درهای (خانه‌های مردم) نان نان پیدا خواهم کرد.
تمام شهرها را بهم خواهم زد (میگردم) تابشهر جزیر بوتان خواهم (رسید).
خلق جزیر میگویند: کنیزاست، همراه با این جفت نوجوان (آمده) است.

کاکه مم میگوید: من بی صلا، غریبم.
بمادرم عرض کنید؛ سو گند بخدا، به عقب بر نخواهم گشت.

۱- بی سهلا = Bésella من بی صلایم یعنی در غربت و بیچارگی تنها مانده‌ام، فریادم
بعجائی نمیرسد. م. ا. یو بیان.

چونکه ، سویندم خواردوه به که لامولایه .

دایکی مه می ده لی : زؤله ، دیدهی شیرنم !
زواسته ، دستت دستوی بکه م تیرت بیمنم .

کاکه مه م ده لی : مه که فیکری ،
دست دستو کردنی من ، هیچ که لک ناگری ،
ناگه زیمه وه دووایه ، که لک ناگری (۹) .

سفه رم له بهره ده بی بچمه جزیری بوتانه ؛
دهستم لی هه لگرن ، ئهی بهنده ی موسولمانه

دایکی به نگینه ی ده لی : زؤله له من مل به کوین و بابان ویرانی !
خولاکه ی مه م و به نگیان ، ایزن بدن ، بزؤن بو جزیری بوتان ئی .
ودن به خولایان به زامن بدن ، به گمانه ت به پیغمبه ری آخری زهمانی .

دایکی مه می ده لی : زؤله له خوم بی سه لایه !
آوریکم به ربوتی ، له دلم کوژاوه چرایه ؛
شاری جزیری آوه دان ده بی ، شاری یه مه ن ئی بی کوژی آغایه .

کاکه مه م ده لی : چبکه م زؤرم لی وهر گه زاوه !
خه لکی یه مه ن ئی سه ید و مه لای ته واوه ؛
سفه رم له بهره ده ولت زیاد و مالیاوه :

چون که ، بکلام الله سو گند خورده‌ام .

مادر هم میگوید : (ای) فرزند، دیده شیرینم .
 و ایست، دست (ها) را بگردنت بیاندازم، سیرت ببینم،

کاکام میگوید! فکر مکن!

دست بگردن من انداختن، هیچ فایده‌ای ندارد ،
 به عقب برنخواهم گشت، سودی ندارد .

سفر درپیش دارم و باید بجزیر بوتان بروم ،
 دست از من بردارید، ای بند (گان) مسلمان .

مادر بنگینه میگوید: (ای) فرزند، من، سیاهپوش و خانه خرابم (دودمان برباد
 رفته‌ام) !

ترا بخدا، هم و بنگین را اجازه بدهید به جزیر بوتان بروند .
 بیائید آنان را بخدا بضامن بدهید ، و بامانت به پیغمبر آخر زمان (بسیارید) .

مادر هم میگوید: (ای) فرزند، من بی‌صلا!
 آتشی (بجانم) افتاده، (که) چراغ دلم خاموش شد ؛
 شهر جزیر آباد می‌گردد (در حالیکه) پسر آقا (مولای ما) در شهر یمن نیست .

کاکام میگوید: چکار کنم، روزگار من بر گشته (و بسر رسیده) است .
 (ای) خلق یمن، ای همه سید و ملا (ها) !
 سفر درپیش دارم، دولت شما زیاد، خانه شما آباد (باد) .

خهلکی یه مهن-ئی سهد و مهلا ده لئین کویرین !
 هه ژو ، بزو ، بهخولات به زامن ده دهن ، به پیغه مبه ریت ده سپیرین .

جاکئی بو ، له به نغینه-ئی گو ئباوه !
 جازی زا کیشا ده نگی قوشه نیی داوه !
 قوشه نیان به ژئی ده کرد ، آلا هه لدراره .

به جومله ی سه عاتیکی ته دارگ ده گیرئی ،
 آلیان هه لکرد ، پشتی خو یان ده یه مهن-ئی کرد ، روویان کرد ، ده شاری
 ویرانه جزیر-ئی .

جا خه به ریکیان له بر ایم پادشای یه مهن-ئی گیزاوه :
 آوریگ ده یه مهن-ئی به ربووه به هیچ کس نه ده کوژاوه ،
 بر ایم پادشا بنییرینه بورجی به لک بزانی کاکه مهم بو له وی نه ماوه .

بر ایم پادشا ده لی : خهلکیکی نادانه (نه زانه) !
 بچن کاکه مهم بو بیننه ایره کانه .

وه کیل و وه زیر ده لئین : بر ایم پادشا له خوت فه قیرئی !
 هه تو نه زانی کاکه مهم له شکری هه لگرت ، زویی بو شاری جزیر-ئی .

هه گهر بر ایم پادشا وا ده زانی ، دهس ده کا بهشین و گریانی
 ده لی : جائمن به کویری ، چ-بکهم له یه مهنه ویرانی ؟

ابراهیم پادشاه میگوید: وکیل و وزیر معتبر هستید!
دخیلم! بشما، بیائید گنج و خزینه مرا، برای پسرم ببرید.

وکیل و وزیر آنجا (ایستاده اند).

میگویند: قربانت شویم ای ابراهیم پادشاه (مرد) کامل!
کاکه‌م مرد عاقلی است، همه مخارج خود را در آنجا (تأمین) کرده است.

ابراهیم پادشاه میگوید: چکنم آتشی (بجانم) افتاده دلم آرام نمیشود.
(ای) فرزند، شهر یمن را بقر بابت میکنم، (آرزو دارم) مرگ من پیش از
تو باشد.

اکنون که بود، آن کاکه‌م «ناداری» بود!
تاعصر راه می‌پیمود آن گاه منزل میکرد.
میگوید: بنگینه از (طرف) من باید بروی، تیپ و سپاه، قشون را سرکشی کنی.
آنگاه بیا و شام مرا تدارک ببین: *م انسانى و مطاعات فرنگى*

آنشب در آنجا منزل کردند (و بسر رسید)؛
یک سر کرده با هزار نفر بر نمی‌گشتند.
فردا که صبح شد.
شیپور کشیدند، پرچم برافراشته شد.
از آنجا بار کردند (بسوی) شهر جزیر عازم شدند.
تاعصر فرا رسید، کاملاً منزل کرده بودند.
کاکه‌م میگوید: ای بنگینه چشم‌قشنگ.

۱- دخیلم بشما معادل (ده‌غیلم = Dexilim) کردی، در مفهوم پناهنده و متوسل و ملتجی بشما هستم تا حاجتم برآورده شود. ع. ایوبیان.

برایم پادشا دهلی: وه کیل و وهزیری موخته بهرن!
ده غیلوبوم! وهرن، گهنج و خهزینهی بو کوژی من بهرن.

وه کیل و وهزیر له ویندهری زاوه ستاوه،
دهلین قورباننتم بهم (بین) برایم پادشای تهواوه!
کاکه مهم پیاویکی آقله، موخاریجی خوی هه مو لهوئی داناوه.

برایم پادشا دهلی: چ-بکهم آورم گرت، دلم ناسره وئی
زۆله شاری یه مهنیت به قوربان ده کهم، مهرگی من زه-پیشنت کهوئی.

جا نه وه کئی ده بو، له کاکه مهمی نادری!
ههتا ایواری دهی آژوه، ایواری مه نزل ده گری.
دهلی: به نگینه ده بیجی بوم، ده قوشهن وتیپ و سوپایه بنفکری.
اینجا وهره وه، ده بیجی ته داره کئی شامم بو بگری.

نهوئی شهوئی مه نزلیمان لهوئی تهواوه،
سه ر کردینک به خوی و به هزار کهسی ده گه زاوه.
که سبجه نیی به یانی داوه.
شه پوریان کیشا آلا هه لکراوه.
جا له ویمان بار کرد، بو شاری جزیریمان آژواوه،
ههتا ایواره به سه ر داها، مه نزلیمان تهواوه.
کاکه مهم دهلی: به نگینه ی به له ک جاوه!

ابراهیم پادشاه میگوید: وکیل و وزیر معتبر هستید!
دخیلم بشما، بیائید گنج و خزینه مرا، برای پسرم ببرید.

وکیل و وزیر آنجا (ایستاده) اند.

میگویند: قربانت شویم ای ابراهیم پادشاه (مرد) کامل!

کاکه‌م مرد عاقلی است، همه مخارج خود را در آنجا (تأمین) کرده است.

ابراهیم پادشاه میگوید: چکنم آتشی (بجانم) افتاده دلم آرام نمیشود.
(ای) فرزند، شهر یمن را بقربات میکنم، (آرزو دارم) مرگ من پیش از

تو باشد.

اکنون که بود، آن کاکه‌م «نادری» بود!

تاعصر راه می‌پیمود آن گاه منزل می‌کرد.

میگوید: بنگینه (از طرف) من باید بروی، تیپ و سپاه، قشون را سر کشی کنی.

آنگاه بیا و شام مرا تدارک بین.

آنشب در آنجا منزل کردند (و بسر رسید):

یک سر کرده با هزار نفر بر نمی‌گشتند.

فردا که صبح شد.

شیپور کشیدند، پرچم برافراشته شد.

از آنجا بار کردند (بسوی) شهر جزیر عازم شدند.

تاعصر فرا رسید، کاملاً منزل کرده بودند.

کاکه‌م میگوید: ای بنگینه چشم‌قشنگ.

۱- دخیلیم بشما معادل (ده‌غیلیم = Dexilim) کردی، در مفهوم پناهنده و متوسل و ملتجی

بشما هستم تا حاجتم برآورده شود. ع. ابویان.

برایم پادشا دهلی : وه کیل و وه زیری موخته بهرن !
 ده غیلوبم ! ورن ، گهنج و خه زینهی بو کوژی من بهرن .

وه کیل و وه زیر له وینده ری ژاوه ستاوه ،
 ده لین قوربانن بم (بین) برایم پادشای تهواوه !
 کاکه مهم پیاونیکی آقله ، موخاریجی خوی هه مو لهوئی داناوه .

برایم پادشا دهلی : چ-بکهم آورم گرت ، دلم ناسره وئی
 ژۆله شاری یه مه نیت به قوربان ده کم ، مهرگی من ژه-پیشته کهوئی .

جا نهوه کی ده بو ، له کاکه مهمی نادری !
 ههتا ایواری دهی آژوه ، ایواری مه نزل ده گری .
 دهلی : به نگینه ده بی بچی بوم ، ده قوشن وتیپ و سوپایه بنگری .
 اینجا وهره وه ، ده بی تهره کی شامم بو بگری .

نهوئی شهوئی مه نزلیمان لهوئی تهواوه ،
 سهر کردیک به خوی و به هزار کهسی ده گه ژاوه .
 که سبجهینی به یانی داوه .
 شه پوریان کیشا آلا هه لکراوه .
 جا له ویمان بار کرد ، بو شاری جزیریمان آژاوه ،
 ههتا ایواره به سر داهات ، مه نزلیمان تهواوه .
 کاکه مهم دهلی : به نگینه به له ک چاوه !

میرهم گفت: بنگین چه شده چه اتفاق افتاده است ؟
اگر میخواهی، دلت پیش مادر و پدرت است، توهم میتوانی به عقب برگردی!

بنگین میگوید: من، غریب و خانه خرابم .
سو گند بذات خدا، بحق پیغمبر آخر زمان !
حتی مهمان خدا، (عزرائیل هم) برای جان کشیدن بر بالینم بیاید (من) از تو
دست بر نخواهم داشت .

آنگاه که بود، کاک بنگین گل نژاد بود .
بامیرهم نشستند و همدیگر را تسلی میدادند و (بآینده امیدوار میکردند)،
تا فردا که خورشید از خاور سر برزد .
آنگاه پرچم برافراشتند و قشون را حاضر کردند .
آهسته آهسته بطرف شهر جزیر حرکت کردند .
موقع نماز ظهر میرهم را خبر کردند .
آقای چشم قشنگ سلامت باد .
(آیا) میدانی سهر کرده باقشون خود نمانده اند ؟

کاکه هم میگوید: چه کنم برضای خدا (باید) شکرانه کرد !
من چکار کنم (وقتیکه) پدرم بمن خیانت میکند .

کاکه هم میگوید: بنگینه بی صلا خودم (کسی بفریادم نمیرسد) .
مردم آزاری خوب نیست و خدا هم دوست ندارد .
بیا و بخاطر من سر کرده گی (فرماندهی) این لشکر را قبول کن آنرا به عقب
برگردان .

میوانی خولا = Miwani xulha: یعنی مهمان خدا ، مهمان خدا همانا منظور از
عزرائیل است؛ مهمانی است که از طرف خدا آمده و وارد منزل کسی میشود ع. ایوبیان.

میرمهم دهلی: به نگیں-ئی(ه) چ بووه ، چقه و ماوه؟!
 ئەگەر دلت بە دایک و بابتەووە هەبە ، ئەتۆژ بگەژێوە دوواوە!

بە نگیڤە دەلی: لە خۆم غەریب و خانە وێرانئێ .
 بە زاتی خولای ، بەحقی پیغممبەری آخر زمانئێ!
 دەستت لێ-هەلناگرم ، هەتا میوانئێ - خولام دیتەسەری ، بۆ گیان کێشانئێ .

جا کئێ بو ، لە کاکە بە نگیڤنی گولباوە!
 دەگەڵ میرمەمی ژۆنیشتن دلخوشی یە کتیران داوە ،
 هەتا سبجەینئێ ژۆژ لە مەشرقی سەر دەر هیناوە ،
 جا آلا ، زایان- کێشا ، قوشەن پئێ زاهیناوە ،
 سەبر کە سەبر کە ، لە بۆ شاری جزیریان آژواوە ،
 دە محەلی نوێژئێ نیموژۆیە ، خەبەر بە میرمەمی دراوە :
 سلالمەت پئێ آغای بەلەک چاوە ،
 ئەتۆ دەزانئێ ، سئێ سەر کردە ، بەخۆئێ(ان) و بە قوشەنئێ(ان) ئەماوە؟

کاکە مەم دەلی: چ-بکەم بەرەزای خولای شو کرانە!
 ئەمن چ-بکەم بابی خۆم دەگەڵ غەیانە

کاکە مەم دەلی: بە نگیڤە لە خۆم پئێ سەلایە .
 چاک نیه مەخلوقئێ آزار بدەین ، پئێ خوژ نیه ئەو خولایە ،
 وەرە بۆ خاتری من ، ببە . سەر کردە ، ئەو لە شکرەم بۆ بەرەو دوواوە .

۱- میوانئێ خولای: مەبەست لە (ایزرائیل)-بە ، میوانئیکە لەلای خولای را
 دیتە ماله ییای. ع. ئە.

میره م گفت: **بنگین** چه شده چه اتفاق افتاده است؟
اگر می‌خواهی، دلت پیش مادر و پدرت است، توهم میتوانی به عقب برگردی!

بنگین می‌گوید: من، غریب و خانه‌خراهم
سو گند بذات خدا، بحق پیغمبر آخر زمان!
حتی مهمان خدا، (عزرائیل هم) برای جان کشیدن بر بالینم بیاید (من) از تو
دست بر نخواهم داشت.

آنگاه که بود، **کاک بنگین** گل نژاد بود.
با میره نشستند و همدیگر را تسلی میدادند و (بآینده امیدوار میکردند)،
تا فردا که خورشید از خاور سر برزد.
آنگاه پرچم برافراشتند و قشون را حاضر کردند.
آهسته آهسته بطرف شهر جزیر حرکت کردند.
موقع نماز ظهر **میره م** را خبر کردند.
آقای چشم قشنگ سلامت باد.
(آیا) میدانی سهر کرده باقشون خود نمانده‌اند؟

کاکه م می‌گوید: چه کنم برضای خدا (باید) شکرانه کرد!
من چکار کنم (وقتی که) پدرم بمن خیانت میکند.

کاکه م می‌گوید: **بنگینه** بی‌صلا خودم (کسی بفریادم نمی‌رسد).
مردم آزاری خوب نیست و خدا هم دوست ندارد.
بیا و بخاطر من سر کرده گی (فرماندهی) این لشکر را قبول کن آنرا به عقب

برگردان.

میوانی خولا = Miwani xulha: یعنی مهمان خدا، مهمان خدا همانا منظور از
عزرائیل است؛ مهمانی است که از طرف خدا آمده و وارد منزل کسی میشود ع. ایوبیان.

میرمهم دهلی: به نگیں-ئی(ه) چ بووه، چ قهوماوه؟!
 ئە گەر دلت به دایک و بابتهوه ههیه، ئەتۆژ بگهزێوه دوواوه!

به نگیینه دهلی: له خۆم غهریب و خانه ویرانی.
 به زاتی خولای، به حهقی پیغه مبهدی آخر زهمانی!
 دستت لی-هه لئا گرم، ههتا میوانی- خولام دیته سهری، بو گیان کیشانی.

جا کئی بو، له کاکه به نگینی گولباوه!
 ده گه ل میرمهمی ژۆنیشن دله خوشی یه کترین داوه،
 ههتا سبهحینی ژۆژ له مه شرقیی سهه دهه هیناوه،
 جا آلا، زایان- کیشا، قوشن پی راهیناوه،
 سهه بر که سهه بر که، له بو شاری جزیریان آژواوه،
 ده محلی نوژی نیوه ژۆیه، خه بهر به میرمهمی دراوه:
 سلامت بی آغای به لهک چاوه،
 ئەتۆ ده زانی، سئ سهه کرده، به خۆی(ان) و به قوشه نی(ان) نه ماوه؟

کاکه مهم دهلی: چ-بکهه به ره زای خولای شو کرانه!
 ئەمن چ-بکهه بابی خۆم ده گه ل غه یانه

کاکه مهم دهلی: به نگیینه له خۆم بی سه لایه.
 چاک نیه مه خلوقی آزار بدهین، پی خۆژ نیه ئەو خولایه،
 وهه بو خاتری من، بیه سهه کرده، ئەو له شکرهه بو به ره وه دووايه.

۱- میوانی خولای: مه به ست له (ایزرائیل)-یه، میوانیکه له لای خولای را
 دینه ماله پیاوی. ع. ۹.

بنگینه میگوید: میرهم من (فکر می‌کردم) پیش تو خیلی معتبرم!
 من نیامده‌ام مال بیندوزم و گنج و خزینه برگیرم (و باخود) ببرم.
 (ای) آقا قوربان‌ت شوم من از (آن) غریبان قلندرم.
 تا «من» می‌میرم، تا روز مرگم، مهتر اسب خاکستری رنگ (تو) هستم.

میرهم میگوید: من بی کمال و نادان چکنم!
 «خودم» قربانت شوم، یمن ویران را (هم) فدای تو خواهم کرد؛
 چشم خود را، باسرتاپای ایمانم بقربانت خواهم کرد؛
 بیا و، بخاطر من، این لشکر را به یمن برگردان، با این مخلوق نمیتوانم
 گذران کنم؛

شاید خدا و پیغمبر بدانند، من غریب و بی کسم؛
 سفر در پیش دارم، انشاءالله میروم، تابشهر ویران جزیر (میرسم) برنخواهم گشت.
 آنگاه مادرم میگوید: (ای) فرزند نه‌ماه و نه‌روز در پشت ورو ترا برگرفتم.
 پس یگانه فرزندم کو؟

آنگاه بنگینه میگوید: میرهم ما هر دو بی فکر هستیم.
 اینک که عصر فرا رسیده است، پس برای خودمان (درجائی) منزل بکنیم
 خلق بما چشم دوخته‌اند، چون ما بزرگ و فرمانده لشکر هستیم.

موقعیکه، در آنجا دوبدو، این گفتگوها را باهم تمام کردند،
 بلشگریان فرمان (حرکت) دادند و بیرق را از زمین کردند.
 میرهم میگوید: بنگین برو سرکشی (لشگریان) بکن، بین کدام خرجی
 دارد، کدام بی مخارج مانده است.

به ننگین ده لیخ: میرمه م ئه تۆ ده گهل گهل من وده پای حیسابی !
ههتا سه ری برایم پادشای خوژ بی قۆشه ن خه رجی که م نابیی ،

میرمه م ده لیخ: توخولا به ننگینه ، به وقسه ت کردم سه ره - ویرانه!
زینگام دووره ریبه (کی) گه وره و گرانه ،
قۆشه نی بابم زۆره بی موتمانه !
بابم وا ده کا نه چمه جزیری بگه زیمه وه ایزه کانه .

به ننگین ده لیخ: میرمه م (هه) چه ند ده که م ، ته گبیری تۆ به من نا کرئی ،
به خولا ، قسه ی پیاو ، ده گریوی بنی ، نابیی ده ست هه لگرئی ،
ده نا ، خولا وه ندی میری مه زن ، غه زه بی لیخ ده گری ،

میرمه م ده لیخ: به ننگین ئه تۆ وا نه که ی له دلّم ، بیی ، سه فایه ؛
ئهن ده س له یای زین-ئی هه لئا گرم ، له بۆ دنیا یه ،
ئه گه ر سه رم چووبی ، به خولا ی ده ست هه لئا گرم ، بۆ دنیا یه .
به ننگین ده لیخ: میرمه م ، ایستا یای زین ، چاوه نۆری تو یه ، له هه مو که سی
ده کا حاشایه .

میرمه م ده لیخ: به ننگین چی دیم تیر لی هه ده ، مه مخه فکری ،
ده س له یای زین-ئی هه لئا گرم ، هه تا حه ق و ناحه قم له باره گای
خولا ی ده کرئی .

جاری به لا و سه رعه تی^۱ بکه ین ، هه تا له شکر و قۆشه نه کان دا ده مزری .

بنگین میگوید: میرهم، تو بامن، بیای حساب بیا،
تا ابراهیم پادشاه سلامت است، قشون (ما) بی خرج نخواهد شد.

میرهم میگوید: ترا بخدا بنگین، باین سخن مرا آشفته سر کردی.
راه من دور، و راه بزرگ و سختی است.

قشون پدرم خیلی زیاد است (ولی مورد) اطمینان نیست.
پدرم این (کارها) رامی‌کند (تا اینکه) من بشهر جزیر نروم (وبه) همینجا برگردم.

بنگین میگوید: میرهم هر چه (کوشش) میکنم تدبیر (کار) شما از من
ساخته نیست.

بخدا (سوگند)، مرد سخنی را در گرو بگذارد. (هرگز) نباید (از آن)

دست بردارد.

و گرنه خداوند امیر بزرگ از او غضبناک خواهد شد.

میرهم میگوید: بنگین تو کاری نمی‌کنی که، دل من صفای پیدا کند.

من بخاطر دنیا (هم باشد) از یای زین دست بر نخواهم داشت.

اگر از سر خود بگذرم، دست برادر نخواهم شد. برای دنیا (این دنیا که ارزشش

زیاد نیست).

بنگین میگوید: میرهم حالا یای زین، از همه کس حاشا می‌کند و چشم بر راه تو است.

میرهم میگوید: بنگین، دیگر مرا تیر مزن و در فکرم مینداز!

از یای زین دست بردار نیستم، تا خداوند در بارگاه خود، حق و ناحق مرا خواهد کرد.

حال تا قشون و لشکر مستقر می‌گردد استراحت بکنیم.

کئی ده بو له به نگیینهی گولباوه !

ده لئی : سبجهی ئه و مهسلاحه تهی ده کهین ته واره ،

هیشتا بو شاری جزیری ، خولاً ده زانی ، چند مه نزلمان ماوه ،

جاسبجهینی ، شه پووریان کیشا ، آلیان زا کیشاوه .

ئوئی شوئی چوار سه کردان هه سه کردهی به هزار کهسی - وه

که زاوه به دو واره ،

میر مه م ده لئی : به نگیینی چ- بکه م هیچ قاقه ز و قه له م و موری ماموستا (م)

له کن نه ماوه ؛

به نگیین چ- بکه م له حه سه تهی یای زین-ئی هه مو ده رسیشم لئی گو زاوه ،

به نگیین ده لئی : جاری لئی گه زئی ، جاری له شکر و قوشه نمان له و

چولهی لئی بو بلاوه .

کا که مه م ده لئی : له خوت دل غه مگین و فه قیری !

هیچ ، به لا ، له شکر ی بر ایم بادشام ده گه ل نه بی ، بو من نه کن زا

و ته کیری .

به خولای ، هیچ ته نه فیزم ده گه ل نه بی ، نا گه زیمه وه هه تا ده چمه

شاری جزیری ،

به نگیین ده لئی : بو من هه خزمهت و ته داره ک بی ،

سه فهری له بهر ئه تویه یاره بیی لیت موباره ک بی .

بوچ به دلپری ده لئی : جگه رم سوتاوه !

سه فهرینکی دوور و دریز ، گه رم کولاره !

که بود، آن **بنگین** گل‌نژاد (بود)؛
 میگوید: فردا این مصلحتها را بطور کامل خواهم کرد.
 هنوز، خدا میدانند، چند منزل (دیگر)، بشهر جزیر راه داریم.
 آنگاه صبح شیپور کشیدند، پرچم برافراشته شد.
 آنشب چهارسر کرده، هرسر کرده باهزار نفر، عقب‌نشینی کرد، و برگشتند،
 میرم میگوید: **بنگین** چکنم، کاغذ و قلم و مهر استاد را (همراه) ندارم؛
بنگین چکنم، از حسرت یای زین، تمام درسهایم را (فراموش کرده‌ام) عوضی میفهمم.
بنگین میگوید: حال بگذار، فعلاً لشکر و قشون ما در این بیابان پراکنده
 شده است.

کاکه‌م میگوید: ای (بنگین) غمگین دل و فقیر (بی آزار)؛
 بگذار، «هیچ» لشکر ابراهیم پادشاه همراه من نباشد، و برای من تدبیر و
 رای نکنند.
 سوگند بخدا، اگر هیچ متنفسی همراه نداشته باشم، تا بشهر
 جزیر میرسم.
بنگین میگوید: هر خدمت (که از دستم برآید انجام میدهم)، (کار من
 خدمت کردن) و تدارک دیدن است.

(بنگین میگوید): سفر من بخاطر تو است، یارب (این سفر) بر تو مبارک باد.
 چرا؟ بادگیری میگوئی: جگرم سوخته است.
 يك سفر دور و دراز و «گرم کلاوا» است.

به حقی خولای بی شریک ، تا رووم ده بده نی دا ، مه یتهم ،
ناگه زیمهوه ، به دوواوه !

میرمه م ده لی : به نگینه چ-بکم چاره م چیه ؟
به خولای ده زانم ، سه فیری چیز ییم ، به یه کجاریه (یه کچه لمیه) ،
به نگینه ده لی : چ-بکم ده ست بی ده سه لانه ، چاره ت نیه

چونکه سویندیان داوی به قورآنی و که لامولایه .
بزو غهلل (که لکه له) له دلت پیدا نه بی ، همو کهس هومیدی ،
هر خولایه .

ئوئی زوژی دوو به دوو ، ده یان زووا ، هتا محلی زوژ آوایه ،
جا قوشن نه گه ییه آوه دانیان ، کهوت له چول وله سه حرایه .
ئوئی شوئی سی سهر کرده ، سهر کرده ی به هزار که سه وه ، گه زانه وه ،
به (بو) دووایه .

سبحه نی که له خهوی هه لستان ، هیچ کهس نه ماوه !
اینجا به نگینه هات ، له پشت سه ری میرمه می زو نیش ، گه لیک گه لیک
گریاوه ،

ئه گه میرمه م چاوی هه لده هیناوه ، تهمشا ده کا به نگینه ده گری ،
فرمیسکی چاوانی ، ده تگوت : به حره ، رووباره ، آوه .

میرمه م ده لی : به نگین بؤچی ده گری چت لی قهوماوه ؟
به نگین ده لی : ئه ی میرمه می به لکه چاوه !

سو گند بحق خدای بی‌شریک، تاروح در بدن دارم، (برای تو) مهترم و بعقب
برنخواهم گشت؛ (تازنده‌ام با تو همراهم) .

میرهم میگوید: (ای) بنگین چکنم چاره‌ام چیست ؟
سو گند بخدا، میدانم سفر من به (شهر) جزیر یکباره است .
بنگین میگوید: چکنم، چاره نداری و دستت کوتاه است .

چون که ترا، بقران، کلام خدا، سو گند داده‌اند.
برو، خلل بدل راه مده، همه کس امیدش بخداست.
آن روز دوبدو، تاموقع غروب، (راه) پیمائی کردند.
اکنون (که) قشون با بادیه‌ان رسید، درچول (صحرای خالی ازسکنه) و بیابان ماند.
آنشب سه‌سر کرده، هرسر کرده با هزار کس، عقب‌تشمینی کرده و بر گشتند .
فردا که از خواب بیدار شدند، هیچکس نمانده (بود) !
آنگاه بنگینه آمد، پشت‌سر میرهم نشست و زارزار میگریست.
هنگامیکه میرهم چشم‌میگشاید، تماشا می‌کند، بنگینه می‌گیرد؛ تو گوئی اشگ
چشمانش: بحراست، رودبار^۱ است و آب است .
میرهم میگوید: بنگین چرا گریه می‌کنی برایت چه اتفاقی رخ داده است؟
بنگین میگوید: ای میرهم چشم زیبا !

۱- رودبار: در کردی (Rû+روو+ بار Bar) آمده، یعنی رودخانه، آن‌جا که رود
(با آب روان) فراوان است. ع. ایوبیان.

ئەو لەشکرە ی بابی مە [ی] بۆمە ی دروس کردووە ، قەت کەرسوار ئیکمان
لە کەن ئەماووە .

کاکە مەم بانگ دێلێ ، بەنگینە ی موختە بەرە !
ئەسپی بۆرە ، بۆم بینە ، زای گەرە ، بەدوو - سەرە^۱ .
دەبی ئەتۆش ، حوکمە بگەزێمەووە ، بۆ خۆم دەچمە شاری جزیری
ئەو سەفەرە .

بەنگین دەلی : چ بکەم ؟ کوێرم بوبان ، هەرتک^۲ چاوە !
ئەمن هەر لەوێم ، عەرزێ تۆ کرد ، لەشکرێکی ناتەواوە !
ایستا ئە گەر ، سەرم لە پاژ - زای بیری ، نا گەرێمەووە بە (بۆ) دوواوە .
میرەم رقی هەلستا ، بەو گۆچانی زۆرن ، لەسەر و بنانگوویی بەنگینی داوە ؛
دەلی : هەر بەتەنێ دەزۆم ، دەبی هەر بگەزێمەووە بەدووواوە .

اینجا بەنگین دەلی : بەخولای ، بەلێدانی تۆ ، ئەمن لەنۆ کەرێ نا کەوم .
هەتا دەچمە شاری جزیری بەسەری زووت بە پیتی پینخاوس وەدووت دە کەوم .

اینجا میرەم دەلی : نۆ کەرە کە ی دانا (زانا) ، بەجی ماین لە سەحرایە .
وەرە ، لە نۆ کەری ولە غولامەتیه (کوێلە یەتێ) بکەین حاشایە .
وەرە ، پێکەووە ، ببینە برای دایک و بابی ، هەتا ئیمان خرا دەبی ئەو دنیا یە .

۱- دوو سەرە = Dû Sere: تیی ئە گەیم، دوو سەرە را گرتنی ئەسپی، چیه! بېم وایه،
مە بەست لە دوو سەرە: ئەو بەی ئەسپی سەرك، سل و سەر كیش بە دوو كەسان بوسواری دینن رای دە گرن .
۲- تك = Tik: كورتە ی دووك. ع. ئە

این لشگری که پدر (ان) ما، برای مادرست کرده (بودند)، (همه درفته اند، حتی) یک خرسواری هم نزد ما نمانده است.

کاکه مم بانگ بر آورد: (ای) بنگین معتبر! اسب خاکستری رنگ مرا بیاور و «دوسره» نگهدار. حکم است باید توهم بر گردی، خودم بسفر بشهر جزیر، خواهم رفت.

بنگین میگوید: چکنم (کاش) هر دو چشمانم کور میشد! من همانجا، بتو عرض کردم، لشگر ناتمام (و بیفایده ای) است، حال اگر، از پشت، سر مرا ببری، من بر نخوام گشت (و ترا ترک نخواهم کرد). میرم عصبانی شد و باعصای طلائی (که در دست داشت) بسر و بنا گوش بنگین زد:

(میرم) گفت: (قطعاً) باید بعقب بر گردی، من بتنهائی خواهم رفت.

آنگاه بنگین گفت: سو گند بخدا (تو مرا زدی، ولی) بزدن تو، من از نو کری نمی افتم (و همچنان نو کر تو هستم)، تا جامع علوم انسانی تابشهر جزیر میرسم، با سر لخت و پای برهنه، ترا دنبال خواهم کرد.

آنگاه میرم میگوید: ای نو کری که بامن (هستی و) در صحرایا مانده ای! بیا تا از نو کری و غلامی دست بکشیم (و دوست بشویم). بیا باهم (تا) ابد، تا روزگاری که، این دنیا خراب خواهد شد، برادر پدر مادری

هم باشیم.

۱- از «دوسره» نگهداشتن اسب، مقصود چیست، نمی فهمم، شاید اشاره باین است که معمولاً اسب چموش و سرکش را، دو تن، که هر یکی از طرفی رسن و عنان آن را گرفته اند باشد. ع.ا

اینجا پیکهوه ، مهم و بهنگین ، ده گرنهوه قهرارئی .
 ئەو جووته سواره کهی غەریب له یه‌مه‌ن ئی-ژا ده‌هاتنه خواری ،
 زئی جزیرئی نازانن ، هیچ کهسیک نیه ئە گەر لئی-بکهن پرساری ،
 له سبجه‌ینیمان ده‌ژووا ، هه‌تا محەلی ایواری ،
 ده‌گه‌یننه مه‌نزلی ، اینجا لهوئی ده‌گرن قهرارئی .

ئهوئی شهوئی دوو به دوو ، ده‌گه‌نهوه ته‌گبیر و زایه :
 هیچ دایک و بابمان نیه ، هیچ کهسن نایه ده‌هانایه ؛
 به‌خولای ئەمه زدین سپیمان نیه ، هومیدمان هه‌ر خولایه ، هه‌ززه‌تی
 ره‌سول-ولایه .

اینجا ئە گەر ، سبجه‌ینی سوار ده‌بن ، ئەو جووته سواره ،
 وه‌ده‌ر ده‌که‌وتن زئی شاری جزیریان ده‌کرد پرساره ،
 اینجا ده‌ژۆینه خواری ، هاواریان ده‌کرد یا جه‌بباره !

ئهوئی زۆژی ده‌ژۆین ، ئەو جووته سواره کهی غەریب ، حاشایان ده‌کرد
 له‌دنیا به ؛

خولایه له‌دوو(ی) مه‌خسود و مرادان ده‌چین ، کین دئی ده‌هانایه !
 هیچ کهسی دیکه‌مان نیه ، به‌غەیر ئەز خولای و غه‌وسی به‌غدا به ،
 ئەوئی شهوئی نه‌گه‌یه(ینه) چ-آوه‌دانیان ، به‌جی‌مان له‌چۆل و سه‌حرایه ،
 قه‌ناعه‌تیان ده‌کرد ، هیچ کهس نه‌بو ، دوو قسه‌یان ده‌گه‌ل بکا ، له‌بۆ سه‌فایه
 اینجا ئەوان شوکرانه‌یان ده‌بژارد ، سلواتیان ده‌دا له‌هه‌ززه‌تی
 ره‌سول-ولایه ،

آنگاه هم وبنگین باهم قرار بستند .
 آن جفت سوار غریب، از(طرف) یمن (بسوی جزیر)سرازیر میشدند .
 راه جزیر را نمی شناختند، هیچ کس (هم) نیست، (که) اگر از آن سؤالی بکنند
 (جوابی بشنوند) .

ازصبح، تاموقع عصر، راه طی میکردند .
 بمنزلی (که) میرسیدند ، در آنجا قراز میگرفتند .

آن شب، دوبدو، تدبیر وراى کردند ؛
 «هیچ» پدر و مادر نداریم، هیچ کسی نیست بداد ما برسد ؛
 (سو گند) بخدا، ریش سفید (وحامی) نداریم، امیدما، خدا و حضرت رسول الله است
 و (بن) .

موقعیکه فردا، آن جفت سوار(کار)سوار(براسب) شدند،
 بیرون می رفتند وراه شهر جزیر را، میپرسیدند .
 آنگاه (بطرف) پائین میرفتند و فریاد میکردند یا جبار !

آنروز را (راه) میرفتند، آن جفت سوار غریب که از دنیا حاشا میکردند(؟)
 ایخدا، بدنبال مقصود و مرادها میرویم؛ چه کسی را بفریادرسی ما میفرستی .
 هیچ کس «دیگری» نداریم بجز خدا و غوث بغداد^۱ .
 آن شب را بهیچ آبادی نرسیدند و در چول(بیابان خالی از سکنه و) صحرا جاما نذند
 قناعت میکردند. هیچ کس نبود برای صفا (هم باشد) یکی دو کلمه با آنها .
 صحبت کند .

آنگاه، آنها شکرانه میکردند و بحضرت رسول الله صلوات میفرستادند .

ئهوئی شهوئی ، ئهوان ده نوستن ، ده هیمداریان دهات غهوسول-
ئهعهزمی له بهغدایه ،

ئه گهر ئهوئی شهوئی ، سبجهینی وه-خه بهرهاتن ، پیاویکی پیرو ریش سفید (یان)
له کن بو ، له بو سهفای دنیایه ،
لییان پرسی : بو کوئی ده چی ، له کوئی دیی ، بهلهدیت ههیه بهشاری
جزیرئی ، له کوئیته ژینگایه ؟

پیاوی ردین سپی دهلی : ئهنگو میوانن ، بهخیرین سهر چاوانم ؛
بهخولای بو خوم بهلدم ، بهشاری جزیرئی دهزانم ،

اینجا ئه گهر سبجهینی وهدهر کهوتن ئهوه جووته سواره ،
ویسه لقه ره نی ماهیدهشتی دهیکردن قوتاره ،
بو شاری جزیرئی ده چوونه خواره .

ئهوه کئی بو ، له مهم و بهنگینهئی نهوجوانه !
عهرزیان بو ویک دههات بهرهزای بینایی چاوانه (!؟)
ههتا ده گهینه جووتیری یای زین-ئی لهوی ، دهبوون میوانه .

اینجا ئهوه سوار (ان)ه بانگ دیلن : ئههی جووتیره ، ئهوه جووتی کوئییه؟
جووتیر دهلی : ئههی جووته سوار ، ئهوه جووتی شاری جزیرئی-یه!
ئهنگو له من بپرسن : ئهوه جووتی کئییه؟

آن، شب آنها میخواست بیدار شوند و غوث الاعظم بغدادی، بامداد آنها میآمد.
 فردای آنشب، (هنگامی که) بیدار میشدند مرد پیر و ریش سفیدی بخاطر
 صفای دنیا نزدشان (پیدامیشد).

از او، سؤال کردند؛ بکجام میروی، از کجام میآئی، (آیا) شهر جزیر را بلدی؟ راهش را
 (میدانی) کجاست؟

مرد ریش سفید میگوید: شما هم مان هستمید، خوش آمدید (یا هایتان) روی چشمانم؛
 بخدا من بلدم (راه) شهر جزیر را میدانم (میشناسم)،

آنگاه که، فردا آن جفت سوار بیرون رفتند.
 ویس القرنی ماهیدشت آنها را رهائی می بخشید.
 به (سوی) شهر جزیر پائین میرفتند.

ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

که بود، مهم و بنگین نوجوان بودند!
 برضای خداوند گار بینا، (بخاطر مهم وزین) زمینها یکی میشدند،
 تا به جفتکار (کشتکار شخم زن) یای زین میرسیدند و مهمان او میشدند،

آنگاه آن سواره (ها) بانگ بر میآوردند: ای شخم زن این شخم کیست؟
 (جفتکار) شخم زن میگوید: ای جفت سواره، این شخم کاری شهر جزیر است.
 شما، از من پرسید این شخم کاری چه کسی است.

ئه گهر نازانن ، ئه وه پیاوی یای زین-ئی به .

ئه هی به خیرین ، سواری غه ریب هاتنه ایره کانه .
 وهرن پیاو بن ، له کن ئه من بخون پاروژک نانه ،
 با من مز گیننی بهرم ، بو یای زین-ئی نه جوانه ؛
 ته سه دوقی سه رینگو ، ده یکا به خه لات به خشانه .

اینجا مهم و بهنگین ده لئ (ن) : یاره بی ، خولایه هزار بار شو کرانه !

کئی بو ، له مهم و بهنگینی به لئهک - چاوه ،
 له سه رین چاوه ی کانجی بوون پیاوه .

کئی بو ، له جووتیری جندیبه^١ (جوندیبه) !
 جووتی به ره لدا کرد ، بو یای زین-ئی بردی مز گیننیبه ،

کئی بو ، له کوژی جووتیری نه جوانه !
 هه ر زای ده کرد ، بو مهم و بهنگینان ده یهینا نانه^٢ ،
 ئه وان ، نانه که یان ده خوارد ، ده یان بژارد ، شو کرانه ،
 اینجا بو جووتیریان ده کرد ، به خه لات به خشانه .

کئی بو ، له مهم و بهنگینی چاو بهنگیبه !

١- جوندی : واتا ، جوان ، چه له نگ ، رهند ، وینه ی دل هه نگیو .

٢- له کوودی-دا مه به ست له نان و نان خواردنی : پیخوریشه ، هه رنانی

اگر نمیدانید این آدم **یای زین** است (که شخم‌میزند).

ای سواران غریب که باینجا آمده‌اید، خوش آمدید .
مرد باشید و بیائید پیش من ، یک لقمه نان بخورید ؛
بگذارید، من برای **یای زین** نوجوان، مژدگانی ببرم.
تصدق سر شما خلعت می‌بخشد .

آنگاه **هم و بنگین** میگوید (ند) : یارب، خدا را ، هزاربار شکر .

که بود، **هم و بنگین** چشم‌قشنگ بودند .
سر سر چشمه پیدا میشدند (؟)

که بود، جفتکار (کشتکار) ظریف^۱ بود .
جفت (و شخم کاری خود) را، رها کرده، برای **یای زین** مژده برد .

که بود، پسر نوجوان آن جفتکار (کشتکار) بود !
دوان دوان، (میرود و) برای **هم و بنگین** نان^۱ می‌آورد .
آنها نان را می‌خوردند و شکر گزاری می‌کردند .
آنگاه شخم‌زن را خلعت می‌بخشیدند .

که بود، **هم و بنگین** چشم مست بودند .

۱- جندی = جوندی = Cundi: در کردی یعنی قشنگ‌وزیا و مادر اینجا «ظریف»

ترجمه کرده‌ایم.

۲- در کردی مقصود از نان و نان خوردن: اغذیه متنوعه و صرف‌شام و نهار است. ع ۱.

دوو به دوو ده چوونهوه سهرین چاوهی کانیه ،
 نه لجه مدولیللا ، نهو کانیه کانیه گه نجیه ،

کئی بو ، له مهم و بهنگینی نازداره !
 هاواریان ده کرد ، نهی خو لای جه بباره ،
 نهوه داخل بهشاری جزیرئی بووین ؛ خو لای (یه) بی نه زیهت بمان کهی
 رزگاره .

کئی بو ، له میرمه می نازه نینه !
 دهستی ده دا جامی ، له سهرین چاوهی کانیه [را] پژی ده هینه ،
 وه سدر بهنگینهی ده گیزا ، بهنگینهی کرد ، نه خشینه .

کئی بو ، له بهنگینهی ته واوه !
 ماشه لای ده لئی : گولی به هاری-یه تاو لئی-داوه .

لهو آغا و نو کهری موخته بهره !
 ماشه لای ! یه کیان ده لئی شهمسه ، یه کیان ده لئی قه مبه ره (قه مبه ره) ،
 اینجا له سهر رازی کانیه دانیشن ، نهو بهر نهو بهره ،
 هتا له خزمهت یای زین-ئی دیته وه جواب و خه بهره .

جو تیر ده چوو به هاوار ، به لینگدان ده گه زاوه ! (؟)
 موژدهی له بو مهم و بهنگینان هیناوه ،